

## نامه‌های تاریخی در غزلیات حافظ

دکتر بهروز ثروتیان



نسیم صبح سعادت! بدان نشان که تو دانی گذر به کوی فلان کن در آن زمان که تو دانی<sup>۱</sup>  
در دیوان غزلیات منسوب به خواجه حافظ شیرازی، بی‌گمان سیصد و بیست غزل  
سروده‌ی خود اوست<sup>۲</sup> و از همین سیصد و بیست غزلی که دارای موضوع است و به شیوه و  
سبک رمز حافظ سروده شده، دست کم پنجاه غزل نامه‌های خواجه‌ی شیراز است که در قرن  
هشتم هر یک را به مناسبتی نوشته و به شهرهای دور و نزدیک فرستاده و یا خود به دست  
مخاطبان خویش سپرده و گاهی نیز حضوراً در مجالس و محافل درباری و غیردرباری  
خوانده است. گوناگونی موضوعات نامه‌ها، ملاحظت و شیرینی خاصی به غزل‌ها می‌بخشد و  
دلنشینی کاربرد غزل واژه‌های عاشقانه و عارفانه در این نامه‌ها با شکل‌های خیالی ناشی از  
طبیعت سرسبز شیراز و باغ‌های سیراب رکن‌آباد و گلگشت مصلی، زیبایی و هماهنگی  
دلنوازی را به صحنه می‌آورد که گویی تیغ و شمشیر نیز خود جویباری جاری است.  
خیال تیغ تو با ما حدیث تشنه و آب است اسیر خویش گرفتی بکش چنان که تو دانی  
حافظ، این غزل‌سرای سمبولیست (رمزگویی) قرن هشتم فارس، حرف دل خویش را  
آن‌چنان خرم و خوش در حریر کلام می‌پیچد که شنونده‌ی سخنش از دیدن خون‌ریزترین  
صحنه‌ها غافل می‌ماند و یا از همان نیز لذت می‌برد:

گر سنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار صاحب‌دلان حکایت دل خوش ادا کنند  
 این جا پس از تحقیق همه جانبه و شب زنده‌داری‌هاست که پی می‌بریم برادران  
 ابوالفوارس، شاه شجاع و همه‌ی خاندان آل مظفر به جان هم افتاده‌اند و به قتل‌های محرمانه  
 و شبانه چنگ می‌زنند و شاه محمود از اصفهان به یاری لشکر آذربایجان و شاه‌یحیی و  
 شاه‌منصور از ابرقو و یزد و لرستان و شاه احمد از کرمان، شب و روز در صدد برانداختن  
 دیگران و نشستن به جای برادر و حتی کور کردن پدر و پسر هستند. در این چنین وحشت  
 آبادی است که خواجه‌ی شیراز، این مصلح اجتماعی، ناگزیر دست به قلم می‌برد و از سوی  
 مردم شیراز، دامن ولیی از اولیای بزرگ قرن هشتم را می‌گیرد تا باشد که به شیراز آید و  
 مردم فارس را از ناامنی و کشتار دسته‌جمعی و جنگ و خون‌ریزی برهاند:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند	آیا بود که گوشه‌ی چشمی به ما کنند ...
پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم	ترسم که برادران غیورش قبا کنند
حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود	تا آن زمان که پرده برافتد چه ها کنند
گر سنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار	صاحب‌دلان حکایت دل خوش ادا کنند <sup>۳</sup>

شاید در نهایت فشردگی و طبقه‌بندی موضوعی، مجموع نامه‌های خواجه را بتوانیم در  
 دوازده فصل جداگانه بررسی بکنیم که خود موضوع کتاب و دفترى مفصل است و نوشته  
 می‌شود.

(۱) غزل‌ها و نامه‌های دال بر اصلاح‌طلبی‌های شاعر، مانند تقاضای عفو عمومی در  
 عیدهای ملی و مذهبی که از آن جمله است:

ای قباى پادشاهی راست بر بالای تو	تاج پادشاهی را فروغ از گوهر والای تو
عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست	راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو
حافظ اندر حضرتت لاف غلامی می‌زند	بر امید عفو جان‌بخش جهان بخشای تو <sup>۴</sup>

همچنین غزل‌ها و نامه‌های زیر:

عید است و آخر گل و یاران در انتظار  
ساقی به روی شاه بین ماه و می بیار ...  
زان جا که پرده پوشی عفو کریم توست  
بر قلب ما ببخش که نقدی ست کم عیار<sup>۵</sup>

حافظ شاعر اصلاح طلب شیراز در حساس‌ترین حوادث تاریخی فارس کمر همت به دامن می‌زند و آنجا که سرانجام در جنگ دو برادر بر دروازه‌ی شیراز، فتح و پیروزی یکی از آنان مسلم می‌گردد، عارف خدادان، برادران را به صلح و آشتی دعوت می‌کند:  
و قوی دست را می‌گوید به شکر پیروزی، افتاده و شکست خورده را ببخش و کرامت کن.

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری  
تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری  
در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خورند  
اقرار بندگی کن و اظهار چساکری  
آن کس که افتاد و خدایش گرفت دست  
گو بر تو باد تا غم افتادگان خوری  
ساقی به مزدگانی عیش از دم در آی  
تا یک دم از دلم غم دنیا به در بری  
در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است  
آن به کزین گریوه سبکبار بگذری  
سلطان و فکر لشکر و سودای گنج و تاج  
درویش و امن خاطر و کنج قلندری  
یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است  
ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری  
نیل مراد بر حسب فکر و همت است  
از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری  
حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی  
کایسن خاک بهتر از عمل کیمیاگری<sup>۶</sup>

شاید همین سخنان دلنشین و آتشین است که در سینه‌های کینه‌ورز خون‌خواران و برادران آب می‌ریزد و در تاریخ ایران می‌نویسند:

«شاه شجاع از عهده‌ی یاران برادر برنیامد و شکسته به شیراز برگشت و در شهر متحصن گردید و لشکریان شاه محمود شهر را در محاصره گرفتند، محاصره‌ی شیراز به طول انجامید و روز به روز از قوه‌ی مقاومت شاه شجاع و از عده‌ی یاران او کاسته شد.

عاقبت شاه شجاع طلب صلح کرد و دو برادر در پای قلعه‌ی قهندژ با یکدیگر ملاقات کردند و پس از ترتیب قرار صلح، شاه شجاع به ابرقو رفت و شاه محمود با جلال و شکوه تمام به شیراز وارد شد.<sup>۷</sup>

و یا «شاه شجاع از کرمان متوجه شیراز شد و در نزدیکی پل فسا بر سر راه شیراز در ۲۴ ذی‌قعدة ۷۶۷ شاه محمود را شکست داد و به شیراز آمد و شاه محمود به اصفهان گریخت.»

در این غزل و عریضه‌ی مربوط به تقاضای صلح، آنچه بسیار مهم است کاربرد ترکیب «ای نور دیده!» است از سوی خواجه حافظ برای شاه شجاع و یا شاید هم شاه محمود و همین کلام نشان می‌دهد که خواجه بر خلاف آنچه گمان می‌برند، بنده و برده‌ی شاهان مظفری نبوده، بلکه در همین غزل به صورت پدری دلسوز و مصلح و همدمی مهربان ظاهر می‌شود همچنین در تاریخ می‌خوانیم که:

«خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار»، وزیر شاه شجاع هنگام محاصره‌ی یزد (۷۶۴ هجری قمری) متهم به قیام علیه شاه بوده و ادعای پادشاهی داشته و حتی خود خواجه حافظ به این حقیقت در غزل مربوط به رثای قوام‌الدین اشاره کرده، می‌گوید:

آن یار کزو خانه‌ی ما جای پری بود      سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود

...

عذری بنه ای دل که تو درویشی و او را      در مملکت حسن سر تاجوری بود  
تنها نه ز راز دل ما پرده برافتاد      تا بود فلک شیوه‌ی او پرده دری بود

با این پرونده و با این اوضاع، باز مرد و شخصیت اول فارس و شاعر اصلاح‌طلب شیراز، یعنی خواجه حافظ شیرازی از کوشش و چاره‌اندیشی باز نمی‌ایستد و آن غزل و یا نامه‌ی مشهور و پر راز و رمز و سنگین را می‌نویسد و به حضور شاه شجاع می‌فرستد و خود نیز نگران است که حاسدان درباری آن را به گوش شاه شجاع نرسانند و شاید هم گمان او درست و به جای بوده و نگذاشته‌اند. شاه این نامه و غزل پرشور و عاطفی بی‌مانند را بشنود:

به حسن خُلق و وفا کس به یار ما نرسد  
 اگر چه حسن‌فروشان به جلوه آمده‌اند  
 هزار نقد به بازار کاینات آرند  
 دلا ز رنج حسودان مرنج و واثق باش  
 بسوخت حافظ و ترسم که شرح غصه او  
 تو را درین سخن انکار کار ما نرسد  
 کسی به حسن ملاحظت به یار ما نرسد...  
 یکی به سکه‌ی صاحب عیار ما نرسد...  
 که بد به خاطر امیدوار ما نرسد...  
 به سمع پادشه کامکار ما نرسد

۲) فصل دیگر از نامه‌های حافظ، مربوط به نامه‌های سیاسی شاعر است که با حوادث تاریخی عصر شاعر بستگی تام و تمام دارد چنان‌که پیشاپیش هم اشاره شد، مردم شیراز با شاه‌شجاع یاری و همکاری نمی‌کنند و شاه محمود بر تخت سلطنت شیراز می‌نشیند و شاه‌شجاع به ابرقو می‌رود. نامه‌ای سیاسی و در عین حال هنرمندانه و مرموز از خواجه به یادگار مانده است که در تحقیق معانی ابیات و ترتیب و هماهنگی کلام و وحدت کلمه معلوم می‌گردد، شاه شجاع نامه‌ای نوشته و از دور مردم را یک بار دیگر به یاری خود طلبیده، خواجه حافظ از سوی مردم عریضه‌ای نگاشته و طلب عفو کرده و ضمن اعتراف به گناهان، آمادگی خود و مردم را برای همکاری بنا شاه شجاع و راندن شاه محمود و حتی کشتن وی با مهر گیاه (سگ‌کش) اعلام کرده است:

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم  
 از بد حادثه این جا به پناه آمده‌ایم  
 ره رو منزل عشقیم و ز سرحد عدم  
 تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم

یعنی این راه را با عشق پیموده‌ایم و از مرگ و خطر مرگ رسته، خود را به اقلیم وجود رسانده‌ایم که شهر هستی و جایگاه حضور شاه است.<sup>۸</sup>

سبزه‌ی خط تو دیدیم و ز بستان بهشت  
 به طلب کاری این مهر گیاه آمده‌ایم  
 ترکیب زیبای «بستان بهشت» را مجاز به همانندی (استعاره‌ی مصرحه) برای شیراز به کار برده است و «سبزه‌خط» به معنی خط زیبا و اثر قلمی شاه است و «مهر گیاه» همان دانه‌ی گیاهی مشهور «سگ‌کش» است که دارای ماده‌ی سمی بلاذون است و چون طعم تلخ و تند



ندارد اغلب شاهزادگان و رقیبان را با ریختن این ماده در طعام می‌کشته‌اند.  
یعنی: فرمان تو را خواندیم، از شیراز آمده‌ایم تا راه بنمایی و دشمنان تو را از میان برداریم.

آبرو می‌رود ای ابر خطاپوش بیار      که به دیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم  
حافظ این خرقه‌ی پشمینه بینداز که ما      از پی قافله با آتش و آه آمده‌ایم

نامه‌های سیاسی خواجه، گاهی آن چنان خشم‌آگین و آشوب برانگیز بوده است که بیت تخلص آن را حذف کرده است و یا غزل را ناتمام رها کرده و لیکن همان نامه به خاطر ارزش سیاسی اجتماعی آن محفوظ و به یادگار مانده است:

به ملازمان سلطان که رساند این دعا را      که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را  
یعنی: نه تنها به خود سلطان دسترسی نیست، رسیدن این نامه حتی به دست ملازمان وی دشوار است و ایشان همه‌ی گدایان و مستضعفان را از در می‌رانند.

ز رقیب دیو سیرت به خدای خود پناهم      مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را  
یعنی: نگهبانان شاه شیاطینی هستند که تیر جان شکار الهی باید، تا آنان را نابود کند.

مژده‌ی سیاهت ار کرد به خون ما اشارت      ز فریب او ببندیش و غلط مکن نگارا  
یعنی: خون‌ریزی مکن و فریفته‌ی رقیب و ملازم خویش مباش ای سلطان!

دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی      تو ازین چه سود داری که نمی‌کنی مدارا  
یعنی: چون خشمناک شوی و رنگ چهره‌ات سرخ شود، دنیایی را به خاک و خون می‌کشی و من همه‌ی شب‌ها را به امید خبر خوش آشنایان بیدار می‌مانم تا بشنوم که ...  
همه شب درین امیدم که نسیم صبحگاهی      به پیام آشنایان بنوازد آشنا را (غزل ۴)

گاهی رازناکی نامه‌های سیاسی از حد و اندازه می‌گذرد، آنجا که محمد مبارزالدین شاه محتسب در سال ۷۵۴ هـ. به نام دین و با تعصبات خاص دینی به شیراز حمله می‌برد و مردم باورمند و مسلمان با وی همکاری می‌کنند و شاه شیخ ابواسحاق، شیراز را رها کرده، می‌گریزد؛ در فارس و اصفهان (فارس و عراق عجم) حکومت شاه محتسب بیداد می‌کند، به بهانه شراب‌خواری مردم را می‌کشند و اموال مردم را به یغما می‌برند، حافظ گزارشی کامل از اوضاع فارس را در هفت بیت برای مردم تبریز و بغداد می‌نویسد و از هر بیتی کلمه‌ای را به بیت بعد می‌برد و ابیات را به هم می‌دوزد تا کسی نتواند در آن دست ببرد:

اگر چه باده فرحبخش و باد گل‌بیز است      به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است  
کلمه‌ی «چنگ» را به بیت بعد نقل کرده، می‌گوید: با عقل باده بنوشید که خطرها دارد  
و فتنه بر می‌خیزد:

صراحی و حریفی گرت به چنگ افتد      به عقل نوش که ایام فتنه‌انگیز است  
صراحی را به بیت سوم، برده می‌گوید: جامه‌ی کهنه بپوشید، آن گاه شراب بنوشید که  
با ثروتمندان کار دارند و مردم نادار را سخت‌گیری نمی‌کنند:

در آستین مرقع پیاله پنهان کن      که همچو چشم صراحی زمانه خون‌ریز است  
«خون» را به بیت دیگر می‌برد و می‌گوید: از زمین و آسمان خون می‌ریزد و ریزه‌هایی  
که از پرویزن و الک فلک می‌ریزد ریزه‌های سر کسری انوشیروان و تاج خسرو پرویز است،  
یعنی تنها شاهنشاهی پیش از اسلام در معرض حمله و هجوم است و آثار فرهنگی ایران  
پیش از اسلام را از میان می‌برند.

سپهر بر شده پرویزنی است خون افشان      که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویزست  
سپهر به بیت بعد منتقل می‌شود و می‌گوید: عیش و زندگی خوشی برای مردم نمانده  
است.

مجوی عیش خوش از دور واژگون سپهر      که صاف این سرخم جمله دردی‌آمیزست  
خویش به بیت آخر می‌رود و در تناقض بیت بعد است که می‌بینیم با این همه

خونریزی و وحشت و ستمگری‌ها، به یک بار شاعر از «شعر خویش» سخن می‌گوید و همین تناقض «پارادوکس»، کلید رمز غزل و نامه‌ی سیاسی را به دست می‌دهد و می‌گوید «عراق و فارس» را حافظ به شعر خوش گرفته است [و شاه محتسب بر فارس و اصفهان حکومت می‌راند] و شعر من به تبریز و بغداد خواهد رسید و شاه محتسب نیز به آن دو ولایت یورش می‌آورد. مردم بدانید با شما چه خواهد کرد.

عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ      بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

از همین گونه است نامه‌های زیر که همه رنگ سیاسی - اجتماعی دارند:

حسب حالی ننوشتی و شد ایامی چند      محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند

(غزل ۱۷۲)

دمی با غم به سر بردن جهان یک سر نمی‌ارزد      به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد

(غزل ۱۴۳)

گر می فروش حاجت رندان روا کند      ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند

(غزل ۱۷۶)

أنتُ رَوَّاحُ رَنْدِ الْجَمِيِّ وَزَادَ غِرَامِي      فدای خاک در دوست باد جان گرامی

شاعر مژده می‌دهد که بوی خوش از سنگرگاه شاه می‌آید و پیام فتح می‌آورد. «رَسَد» در

لغت به معنی «برگ بو» است و همان نیز رمز فتح و پیروزی در جنگها بوده است. در غزل

دیگری، از فرار سپاه شاه محمود، برادر و دشمن شاه شجاع، خبر می‌دهد و می‌گوید:

خوش خبر باشی ای نسیم شمال      که به ما می‌رسد زمان وصال...

عرصه بزمگاه خالی ماند      از حریفان و رطل مالامال...

یا برید الجمی حماک الله      مرحبا مرحبا تعال تعال

یعنی ای پیک سنگر و قورق شاه شجاع، خداوندت محفوظ دارد، خوش آمدی بیا بیا

ای دوست خوش آمدی ... (غزل ۲۸۸)



۳) از انواع نامه‌های خواجه، غزل‌های محرمانه‌ای است که به شاه شجاع یا کسان دیگر نوشته است و اما چون شاه شجاع به زبان و ادبیات عرب تسلط داشته، ملمعات نامه‌ها را شخصا برای او نوشته و فرستاده است:

سلام الله ما کر اللیالی و جاوبت المثالی و المثالی (غزل ۴۳۸)  
 سلیمی منذ حلت بالعراق الاقی من نواها ما الاقی (غزل ۴۳۴)

این نکته گفتنی است که «سلیمی» نام معشوق عرب است. یعنی دخترک سلیم و اما خواجه آن را برای شاه شجاع انتخاب کرده است و نظری بر پاکی و مسلمانی وی داشته، چنان که در نامه‌ها و غزل‌های فارس، او را «یوسف» می‌نامد:

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور  
 کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور  
 یك:

پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم ترسم برادران غیورش قبا کنند

در همین نامه‌های محرمانه است که گاهی می‌بینیم، حافظ از سوی مردم شیراز به شاه‌شجاع در بیرون ولایت فارس خط می‌دهد و می‌گوید: چه زمانی و چگونه به شیراز حمله آورد:

گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن  
 یعنی که رخ پوش و جهانی خراب کن  
 ایام گل چو عمر، به رفتن شتاب کرد  
 ساقی به دور باده‌ی گلگون شتاب کن  
 بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر  
 بنگر ز رنگ لاله و عزم شراب کن  
 ز آنجا که رسم و عادت عاشق کشی توست  
 با دشمنان قدح کش و با ما عتاب کن  
 حافظ وصال می‌طلبد از ره دعا  
 یارب دعای خسته دلان مستجاب کن

شرح و گزارش معانی کنایی ابیات، وقت‌گیر است و به دراز می‌کشد، لیکن در صورت حل معما، شنونده از هنر خواجه‌ی شیراز، حیرت زده می‌شود که چگونه به مخاطب می‌گوید: در ظاهر امر و همه جا خویشتن را با ما مخالف و دشمن جلوه بده و با دشمنان

خودت و ما، اظهار دوستی کن و یا چگونه هنگام بهار و بنفشه روی بیوشان و محرمانه شیخون بزن.

۴) در نامه‌های مبهم و محرمانه گاهی احساس می‌شود که شاعر به جان می‌ترسیده و همان را نیز با واژه‌ها و شکل‌های خیالی عاشقانه بر زبان می‌آورد، لیکن مخاطب وی می‌فهمد که شاعر رمزگوی شیراز چه می‌گوید و چگونه نگهبانان حکومتی را گدایان مغروری می‌داند که اعتبار یافته‌اند:

ترسم که اشک بر غم ما پرده در شود      وین راز سر به مَهر به عالم سمر شود ...  
 از هر کرانه تیر دعا کرده‌ام روان      باشد کزین میانه یکی کارگر شود ...  
 در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب      یارب میاد آن که گدا معتبر شود  
 از کیمیای مهر تو زرگشت روی من      آری به یمن لطف شما خاک زر شود

ظاهراً در این نامه با یکی از اولیا و عارفان فارس سر سخن دارد:

بس نکته غیر حسن بیاید که تا کسی      مقبول طبع مردم صاحب هنر شود  
 حافظ چو نافه‌ی سر زلفش به دست توست      دم درکش از نه باد صبا پرده در شود (غزل ۴۴۷)  
 یعنی: نشانی او را می‌دانی، مواظب باش تا خیر چینان را خیر نباشد.

گاهی نیز از نشانی دوست خبری ندارد ولیکن نامه را به همان بی‌نشانه می‌نویسد:

ای صبا نکه‌تی از کوی فلانی به من آر      زار و بیمار غمم راحت جانی به من آر  
 قلب بی‌حاصل ما را بزن اکسیر مراد      یعنی از خاک در دوست نشانی به من آر (غزل ۲۱۴)

و آنجا که نشانی او را به دست دارد از خود وی می‌خواهد تا از نامه‌نگاری خواجه با کسی سخن نگوید و از باد صبا می‌خواهد تا «از لعل روح‌فزای دوست از آن چیزی بخواهد که خود می‌داند». یعنی ای دوست برای من بنویس و بگو که چه کار باید بکنم و آن‌گاه می‌فرماید: «ما تشنه‌ی زخم شمشیر تو هستیم»، «تو اسیر خویش را که گرفتی بکش» و این کلام به گونه‌ای است که خواننده با خود می‌اندیشد، یعنی «ما را بکش» در صورتی که کلام

معنی کنایی ندارد و از باب حقیقت است. یعنی: «ای دوست آن اسیر را که گرفته‌ای بکش» و این خواسته‌ی مردم شیراز است از تو:

این نامه نکته‌های مبهم بسیاری دارد به نظر می‌رسد فرمانی به زبان ترکی در کمر مخاطب هست و معلوم نیست که چیست و از کیست و تنها خواجه حافظ و مخاطب وی می‌دانند:

نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی      گذر به کوی فلان کن در آن زمان که تو دانی  
تو پیک صورت رازی و دیده بر سر راحت      به مردمی نه به فرمان چنان بران که تو دانی  
یعنی: معنی راز در این نامه نیست و صورت آن هست شتاب مکن در فرصت مناسب  
به دوست من برسان هر وقت می‌خواهد باشد، لیکن خطری در میانه نباشد.

بگو که جان ضعیفم ز دست رفت خدا را      ز لعل روح فزایش ببخش از آن که تو دانی  
من این دو حرف نوشتم چنان که غیر ندانست      تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی  
خیال روی تو با ما حدیث تشنه و آب است      اسیر خویش گرفتی بکش چنان که تو دانی  
امید در کمر زر کشت چگونه نیندم      دقیقه‌ای است نگارا در آن میان که تو دانی  
یعنی: تو کمری زرکش داری، شاه یا خواجه وزیر یا شاهزاده هستی، در آن میان کمر  
باریکه‌ای است ( تیغ، نامه، فرمان ... ) که تو خود می‌دانی چیست؟

یکی است ترکی و تازی درین معامله حافظ      حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی  
ظاهرا می‌خواهد بگوید اقوام مهاجم ترک و عرب به یک شیوه در این ولایت ریخته و  
ستمگری پیشه کرده‌اند و بهانه‌ی حکومت هر دو یکی است و تو زبان فارسی می‌دانی،  
حدیث عشق به وطن و فرهنگ و ملت و زبان خود را با همان زبانی بیان کن که خود  
می‌دانی و از نفوذ ترکی و تازی پیشگیری و دوری کن ... خدا می‌داند.

۵) نامه‌های خواجه حافظ به نقاط دوردست مانند بغداد و بنگاله و ساحل رود ارس و پادشاه بحر یعنی دریای خلیج فارس و جزایر آن، احمد شیخ اویس حسن ایلکانی و دیگران

خود فصلی زیبا و قابل بررسی است که شخصیت و موقعیت اجتماعی حافظ و اوضاع ولایت فارس را به روشنی نشان می‌دهد. همچنین شکایت‌نامه‌ها، تیریکات و دعوت‌نامه‌ها و مخصوصاً نامه‌های پرشماری خطاب به یار سفر کرده در دیوان خواجه دیده می‌شود که هر یک موضوع مفصل درد دل خواجه است و نامه‌های مربوط به طلب صلّه‌ها و نامه‌های دوستانه و عریضه‌هایی که به خواجه‌ی وزیر و آصف عهد نوشته، هر یک ویژگی خود را دارد و در میان آن همه، تلخ‌ترین سخنان خواجه به طنز در حق کسی است که ظاهراً متولی یکی از عتبات عالیات است و حافظ رو در رو به او می‌گوید که از خدا بی‌خبر هستی، به آن دنیا اعتقاد نداری، کاری نمی‌کنی و از دست‌رنج دیگران زندگی می‌کنی و هر شب آغوش کسی، بستر و خوابگاه تو هست و دوران جوانی تو نشان می‌دهد که پیری تو چگونه خواهد بود و هیچ نمی‌دانی که راه تو غلط است و غول بیابان تو را فریب داده، به سراب بدبختی می‌برد:

وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبست  
 کاغوش که شد منزل و مأواگه خوابت  
 اندیشه‌ی آمرزش و پروای ثوابت  
 تا باز چه اندیشه کند رای صوابت  
 یارب مکناد آفت ایام خرابت  
 پیداست نگارا که بلندست جنابت  
 تا غول بیابان نفریید به سرابت  
 باری به غلط صرف شد ایام شبابت  
 لطفی کن و باز آ که خرابم ز عتابت

ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت  
 خوابم بشد از دیده درین فکر جگرسوز  
 درویش نمی‌پرسی و ترسم که نباشد  
 تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت  
 ای قصر دل افروز که منزلگه انبسی  
 هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی  
 دور است سر آب درین بادیه هش دار  
 تا در ره پیری به چه آیین روی ای دل  
 حافظ نه غلامی است که از خواجه گریزد

پی‌نوشت:

<sup>۱</sup> غزلیات حافظ، تصحیح استدلالی از دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات نگاه، تهران ۱۳۷۹ غزل شماره ۴۴۷.

<sup>۲</sup> این موضوع تحت عنوان «سروده‌های بی‌گمان حافظ» با اثبات موضوع و شرح و مختصر غزل‌ها، تألیف دکتر بهروز ثروتیان در انتشارات امیرکبیر زیر چاپ است.

<sup>۳</sup> رک شرح غزلیات حافظ. تألیف دکتر بهروز ثروتیان (ج ۲)، صص ۱۹۸۹-۱۹۷۷، پویندگان دانشگاه ۱۳۸۰ ش.

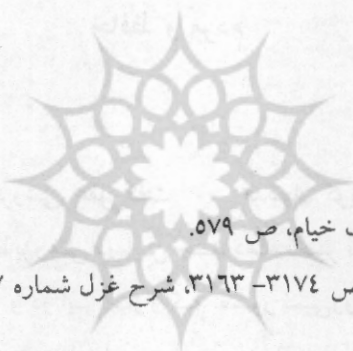
<sup>۴</sup> همان، غزل شماره‌ی ۳۸۶.

<sup>۵</sup> همان، غزل شماره‌ی ۲۳۷.

<sup>۶</sup> همان، غزل شماره ۴۲۶.

<sup>۷</sup> تاریخ ایران، پیرنیا، اقبال، چاپ خیام، ص ۵۷۹.

<sup>۸</sup> رک شرح غزلیات ج ۴، صص ۳۱۷۴-۳۱۶۳، شرح غزل شماره ۳۴۷.



شوروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

برنال جامع علوم انسانی